

خوارج در ایران

حسین مفتخری

دانشکده ادبیات دانشگاه تربیت معلّم

چکیده:

خوارج یکی از جریان‌های مؤثر در تحركات دنیای اسلام در قرون اولیه هجری محسوب می‌شوند که به دلایل مختلف سیاسی، مذهبی، در نخستین نیمه قرن اول هجری ظهور کردند و شعب گوناگون آن در نقاط مختلف قلمرو اسلامی پراکنده شد و هوادارانی از میان غیر عرب یافتند. به پشتوانه این نیروهای جدید بود که حدود سه قرن چهره نظامی خود را حفظ نمودند و قیام‌های گسترده‌ای علیه خلفای اموی - عباسی ترتیب دادند. با این حال علی رغم تلاش‌های مداوم خوارج در متزلزل ساختن بنیان‌های این دو سلسله، ایشان هیچگاه به عنوان آلترناتیو - جانشین احتمالی - امویان یا عباسیان مطرح نشدند.

از جمله مناطقی که از کانون‌های دیرپای خوارج شد، مناطق جنوب شرقی ایران (سیستان بزرگ) بود. در مقاله حاضر ضمن توصیف کلیاتی درباره خوارج به بررسی فراگرد نفوذ و استقرار خوارج در ایران پرداخته و برخی نتایج ناشی از آن را یادآور می‌شویم.

کلید واژه‌ها: خروج، امامت، ازارقه، دار هجرت، نشر اسلام، موالی، تاریخ سیاسی، اجتماعی سیستان.

پیدایش خوارج:

هر چند برخی روایات منشأ پیدایش خوارج را به عصر پیامبر می‌رسانند (مبرد، ۱۰۹/۳؛ طبری، وقایع سال ۸ هـ و...)، اما در واقع ریشه تکوین خوارج را به عنوان یک جریان سیاسی^(۱) را به طور بالقوه باید در آخر عصر عثمان و خصوصاً تحریک و شرکت آنان در قتل وی جستجو نمود؛ چنانکه خود خوارج به شرکت در قتل عثمان اعتراف می‌کردند (نصر بن مزاحم، ۶۷۴؛ طبری، وقایع سال ۳۷ هـ)، ولی به هر روی جریانی متشکل و منسجم تحت عنوان خوارج در صفین پا گرفت و پس از اصطکاک‌هایی با حاکمیت علی (ع) سرانجام در نهروان رو در روی وی قرار گرفتند و به رغم شکست سنگین، به حیات سیاسی نظامی خود در تمامی دوران خلافت اموی و اوایل عهد عباسی ادامه دادند. از این روی برخی محققان همچون مرحوم عنایت میان خوارج (از خرج + عن...) با خوارج (از خرج + علی...) فرق بسیار قائلند (پطرشفسکی، ۴۴، حواشی محمد رضا حکیمی).

خاستگاه و منشأ اجتماعی خوارج

جریان خوارج نیز بسان تشیع، گرچه بعدها توسط غیر عرب رشد و نمو یافت، ریشه در میان مسلمانانی داشت که از اعراب بودند. نشانه‌ای دال بر حضور غیر عرب در میان اولین خوارج موجود نیست. همه سران و بزرگان اولیه خوارج که اطلاعاتی از آنها باقی مانده است، از قبایل شناخته شده عرب بودند. به نظر می‌رسد حضور بندگان (رقیق) در میان صفوف خوارج نهروان نیز که بلاذری به آن اشاره دارد (بلاذری، ۳۷۵/۲)، غیر آزادانه و به تبع صاحبانشان بوده است. بعدها نیز که خوارج به سرزمین‌های غیر عربی رفتند، نخست در بین قبایل عرب ساکن در این نقاط ظهور کردند و از آن طریق غیر عرب را به سمت خود جذب کردند (برای نمونه ر.ک: یعقوبی، تاریخ، ۹۴/۲). منشأ و خاستگاه اجتماعی خوارج اولیه و اینکه از اعراب بدوی یا شهرنشین بوده‌اند موضوعی است که مورد بررسی برخی

۱- از آنجا که ظهور خوارج در تشکیک مسأله خلافت و امامت روی داد، و این امر در اسلام پدیده‌ای صرفاً مذهبی یا تنها سیاسی نیست تشخیص دلایل و اسباب اصلی ظهور خوارج را مشکل می‌سازد.

محققان قرار گرفته است.

و لهاوزن در اثر خود، «خوارج و شیعه» به بررسی و ردّ نظریه «برونو» مبنی بر بدوی بودن اولین خوارج پرداخته است. و لهاوزن به این مطلب اشاره دارد که به یک معنا، تقریباً همهٔ اعراب و از جمله اعراب مهاجر مقیم بصره و کوفه که خوارج ابتدا از میان آنها برخاستند، همگی بادیه نشین بودند که پس از فتوحات مسلمین در شهرها مستقر شدند، اما ایشان از همان زمان مهاجرت تقریباً ارتباط خود را با قبایل ساکن در بادیه قطع کرده، بتدریج به سمت زندگی شهری حرکت کردند و خصلت‌های بادیه نشینی را ترک نمودند و اصولاً هجرت، نفی بدویت بود. و لهاوزن در نهایت به این نتیجه می‌رسد که خوارج، نه از عصبیت عربی بلکه از متن اسلام نشأت گرفتند (وهاوزن، ۴۱). در دیدگاه اشپولر نیز اصولاً چنین نظریه‌ای (بدوی بودن خوارج) کمتر با احساساتی که بدویان برای قومیت خود داشتند و با کوششی که برای پاک نگه داشتن خون عربی می‌کردند، سازگار به نظر می‌رسد (اشپولر، ۳۰۴/۱). در تأیید همین نظر، «لویشتاین» با نقل عبارتی از نویسنده‌ای «اباضی» مذهب می‌نویسد: خوارج «از ارقه» از اعراب بدوی که می‌خواستند به آنها پیوندند دوری می‌کردند (لویشتاین، ۱۰۲). گرچه مدارک و شواهد تاریخی بیشتر مؤید نظرات فوق است، اما حداقل در دو موضع مختلف اطلاع داریم که از دیدگاه اعراب همان عصر، بعضی از خوارج به بدویت منسوب یا متهم شده‌اند (طبری، وقایع سال ۳۸ هـ و سال ۱۳۰ هـ). این نکته شایان ذکر است که خوارج اولیه گرچه میان بعضی قبایل شاخص تر بودند، ولی وابسته به یک یا چند قبیله خاص نبوده و تقریباً از تمام قبایل عرب ساکن کوفه و بصره، افراد خارجی مذهب یافت می‌شدند. اصولاً تشکیلات خوارج بیشتر منشأ ایدئولوژیک داشت تا ریشه‌های قبایلی و خانوادگی و وابستگی‌های قومی و نژادی. نظرات تساوی طلبانه خوارج نسبت به موالی و غیر عرب نشان از کم توجهی ایشان به تعصب عربی و قبایلی دارد. با این همه گاهی رگه‌هایی از عنایت به تفاخر قبیله‌گی بین آنها یافت می‌شود. از جمله در شعری از شاعری خارجی به پیروزی خوارجی که از قبیله بکر بن وائل بودند، بر قریش افتخار شده است (مسعودی، التنبیه و الاشراف، ۳۰۸).

اهم عقاید خوارج:

بدون شک برخی از اصول و فروع فکری خوارج مانند دیگر فرق اسلامی در قرون اولیه هجری بخاطر اوضاع زمان و بر اثر تماس و اصطکاک با ادیان و نحله‌های فلسفی - کلامی در بین النهرین و ایران و متأثر از آمیزش اعراب با ملل دیگر و نیز اسلام آوردن غیر عرب و نتیجتاً نفوذ آراء و عقاید قبلی آنها در مذهب جدید، و لو در حد اندک، دچار تغییر شد. همچنین به دلیل انشعاب‌های مکرر در میان ایشان مشکل می‌توان اصولی را ذکر کرد که تمامی خوارج، بالاخص خوارج بعدی، بدان معتقد بوده باشند، با این حال مسئله امامت و رهبری جزو اولین مسائلی بود که در جامعه اسلامی به ظهور فرق گوناگون و از جمله خوارج منجر شد. موضوع امامت و رهبری در نزد خوارج مراحل طی کرده است.

در حالیکه اولین خوارج تحت شعار «لا حکم الا لله» اصل امامت و لزوم خلافت و زعامت فردی را نفی کردند (نهج البلاغه، خطبه ۴۰)، و در اجتماع «حروراء» در نزدیکی کوفه گفتند که ما با خداوند بیعت می‌کنیم (طبری، وقایع سال ۷۳ هـ)، اما مدتی بعد از نظر خود عدول کرده، در همان اجتماع افرادی را به سمت فرماندهی سپاه و امامت نماز برگزیدند. همچنین اعتقاد خوارج به صحت خلافت ابوبکر و عمر و تأیید حکومت علی (ع) تا قبل از پذیرش حکمیت (اشعری، ۶۵) و پیشنهاد بیعت مجدد با علی (ع) مشروط بر اینکه وی توبه کند (طبری، وقایع سال ۳۷ هـ)، این نکته را می‌رساند که خوارج اگر هم اصل امامت و رهبری را انکار کرده‌اند برای مدت کوتاهی بوده است. بنابر مندرجات منابع کلامی تمامی فرق خوارج، غیر از فرقه «نجدات» اصل امامت (رهبری) را قبول داشتند (اشعری، ۶۵؛ نوبختی، ۲۲؛ ابن حزم، ۱۹/۴؛ الحمیری، ۱۵۰).

با این حال، خوارج مسئله وجود رهبری را از بعد شرعی نمی‌نگریستند و معتقد بودند که هر شخصی را که آنها با رأی خود نصب کنند و او با مردم به طریق عدل رفتار کند و از ظلم و جور پرهیزد، آن شخص امام است (شهرستانی، ۱۷۵)؛ در حالی که جمیع فرق شیعه و اکثریت اهل سنت به نوعی امامت را از آن قریش می‌دانستند (مسعودی، مروج الذهب، ۲۷۱/۳). در نظر خوارج امامت منحصر به

قریش و حتی اعراب نبود، امام می‌توانست غیر عرب، «نبطی» و حتی بنده باشد (اشعری، ۶۵؛ شهرستانی ۱/۱۷۵). یکی از مواردی که کلیه فرق خوارج در آن اتفاق نظر داشتند، وجوب خروج علیه امام جائز و برخاستن و جنگیدن و تیغ برکشیدن بر پادشاه ستمکار بود (بغدادی، ۴۲). اغلب خوارج به «تقیّه» معتقد نبودند (مبرد، ۱۷۳/۳؛ اشعری، ۵۰) و در هر زمان و هر شرایطی، امر به معروف و نهی از منکر را بر خود فرض می‌دانستند و هیچ پیش شرطی را برای انجام آن نمی‌پذیرفتند. جمیع خوارج معتقد بودند که اگر دفع منکر جز با شمشیر ممکن نباشد، قیام با شمشیر واجب است (ابن حزم، ۱۸۸/۳) و نیز اغلب ایشان مرتکبان گناهان کبیره را به نوعی کافر قلمداد کرده، مهدور الدم می‌دانستند. در پافشاری بر این اصل تا آنجا پیش رفتند که برخی از ایشان حتی کودکان مخالفان خود را مستحق عذاب جهنم شمردند (اشعری، ۶۵). خوارج از سخن دروغ به شدت پرهیز داشتند (مبرد، ۹۱/۳) و اهل سیاست بازی نبودند و در انجام دادن آنچه آن را حق می‌پنداشتند و نیز در اجرای فرایض و عبادات سخت پایبند بودند. حتی در منابع غیر خارجی، اغلب سران و رهبران خوارج با القابی همچون کثیر الصلوة و شدید الاجتهاد و... توصیف شده‌اند. عمر بن عبدالعزیز در مذاکره با خوارج گفت: من می‌دانم که خروج شما برای دنیا نیست، منظورتان آخرت است؛ اما راه آن را گم کرده‌اید (مسعودی، مروج الذهب، ۲۳۳).

تفرّق و انتشار خوارج:

به جز بعضی از اعتقادات که خاص خوارج اولیه بود، به مرور زمان نظرات دیگری نیز در چهار چوب فکری ایشان رسوخ کرد و این امر باعث بروز اختلافات و دسته‌بندی‌های جدید میان ایشان شد. همچنین جایگاه رهبری در نزد خوارج نیز به این مسئله دامن زد. فقدان کانونی واحد در سازماندهی یکپارچه و روشن نبودن وظایف و جایگاه رهبری در نزد ایشان موجب می‌گشت که هر از چندگاه رهبران خود را خلع و دیگری را بجای ایشان نصب کنند. اصولاً امام یا رهبر در نزد خوارج از جایگاه مقدس و ویژه‌ای برخوردار نبود. وی یکی از «مؤمنین» بود که گاهی لقب «امیرالمؤمنین» می‌یافت. اما این لقب و عنوان مانع از آن نبود که هرگاه خطایی هر

چند کوچک از او مشاهده شد، بر او خرده نگیرند. امام و رهبر خوارج نمی‌بایست به صورت خودکامانه تصمیم بگیرد و در اغلب موارد وی در امور مهم از پیروان خود کسب نظر می‌کرد. گرچه این امر به ظاهر از نکات مثبت حرکت آنها بود اما در مسلکی که هر یک از اعضاء بهر بهانه‌ای می‌توانست رهبر و مرکزیت تشکیلات را زیر سؤال برد، بروز اختلاف و انشعاب مکرر، امری بدیهی بود.

انعطاف‌پذیری خیلی کم خوارج در مواضع اعتقادی و نیز پراکندگی و بعد مسافت محل‌هایی که در آنجا قیام می‌کردند و مهمتر از همه نفوذ گسترده موالی (غیر عربان) به داخل تشکیلات خوارج که موجب شد خواسته‌های جدیدی را مطرح کنند و حرکت را تا حدودی در جهت اهداف و آمال خود سوق دهند، از دیگر عوامل تفرق در میان ایشان محسوب می‌شد.

به هر تقدیر خوارج نزدیک به سی سال پس از ظهورشان در تاریخ، در طی حکومت علی (ع) و معاویه و یزید، به صورتی تقریباً یکپارچه باقی ماندند. اما دوران پس از مرگ یزید با شرایط خاصی که پیش آورد موجب بیشترین انشقاق در پیکره خوارج شد و به چند فرقه اصلی منشعب شدند و هر یک در ناحیه‌ای به کزوفر پرداختند و حاکمیت‌های خود مختار تشکیل دادند، از جمله «ازارقه» در جنوب ایران، صُفریه در شمال عراق، نجدیه در یمامه و عمان، و اباضیه در یمین فعالیت نمودند.

افراطی‌ترین این گروه‌ها ازارقه بود که نواحی جنوب و جنوب شرقی ایران را به مدت پانزده سال از ۶۴ تا ۷۹ هجری خود ساختند. نافع بن ازرق (رهبر ازارقه) نه تنها مخالفین خوارج را کافر و مستحق مرگ می‌دانست (اصل استعراض)، بلکه همچنین قتل کودکان و زنان آنها را نیز مباح می‌شمرد. وی خوارج غیر فعال (قعه) را که از جنگ با مشرکان خودداری کرده و هجرت اختیار نمی‌کردند تکفیر می‌کرد و منطقه‌ای را که خود و هوادارانش در آن ساکن بودند، «دار هجرت» و شهرهای مخالفان را «دار کفر» می‌نامید. از نظر او تقیه کاملاً حرام و ملاک ایمان، عمل افراد بود. از ابتکارات او این بود که کسانی را که به سپاهش می‌پیوستند مورد آزمایش قرار می‌داد تا به صدق نیت یا سوء نیت آنها اطمینان حاصل کند (مبَرِد، ۱۶۹/۳؛

اشعری، ۴۹؛ ابن عبدربه، ۱/۳۴۸).

به مرور ایام هر یک از شعب اصلی خوارج به فرقه‌های کوچک‌تر و جزئی‌تری تقسیم شدند و این مسئله امری عادی در میان آنها تلقی شد.

خوارج و ایران (عهد اموی)

برخورد قهرآمیز و آشتی ناپذیر خوارج با خلفای وقت که نتیجه طبیعی آن، فشار و سخت‌گیری بر ایشان بود و نیز اعتقاد خاص ایشان به امر به معروف و نهی از منکر و نفی تقیه و گریز از دارکفر و استقرار در دار هجرت، بعلاوه انشعاب‌های مکرر ایشان در دوره پس از مرگ یزید، موجب شد که شاخه‌های مختلف ایشان هر کدام در منطقه‌ای به فعالیت پردازند.

از جمله در سراسر دوره اموی مناطق جنوب شرقی ایران، از کرمان تا هرات، پذیرای گروه‌هایی از خوارج شد. در واقع خوارج بعد از هر شکست به داخل ایران رانده می‌شدند و ایران برای آنان بیشتر بیک مأمّن و مفرّ بود تا یک سکونتگاه دائمی، و مقصودشان این بود که از این سرزمین به عنوان یک پایگاه جهت آماده سازی و تجدید قوا برای حمله به نیروهای خلافت در عراق سود جویند. فاصله زیاد از مرکزی حکومت، اوضاع خاص جغرافیایی، فقدان امنیت به لحاظ فعالیت خاندان‌های محلی، عدم تسلط و نفوذ خلافت در آن مناطق، نزدیک بودن به عمان که از کانون‌های دائمی خوارج بود، پراکندگی قدرت و بافت نسبتاً غیر شهری این مناطق و... از جمله عوامل مساعد برای فعالیت خوارج در این نواحی محسوب می‌شد. از سوی دیگر درهم پاشیدگی اوضاع اجتماعی سیاسی ایران در قرن اول هجری که معلول سقوط نظام پیشین و ورود اعراب مسلمان به داخل ایران بود، زمینه‌های مساعد فعالیت خوارج را در پاره‌ای از نقاط ایران فراهم می‌آورد.

بطور خلاصه باید گفت که از یک سو رفتار متعصبانه اعراب اموی نسبت به غیر عرب و خصوصاً اعمال تبعیض بین مسلمانان عرب و «موالی» و از سوی دیگر روحیه مساوات طلبی موالی، بخش‌هایی از مردم ایران را بر آن داشت که در طول قرن اول هجری و تا پایان حکومت بنی امیه، در قیام‌هایی با ماهیت‌های گوناگون از جمله در قیام‌های خوارج، علیه سلطه عربی و حاکمیت‌های غیر اسلامی وارد

عمل شوند. حداقل در اوایل کار برای برخی از قشرهای جامعه ایرانی که با سلطه عرب‌گرایی مورد تحقیر واقع شده بودند و نیز کسانی که می‌خواستند از پرداخت مالیات شانه خالی کنند، جریان خوارج به مثابه مفّری بود که با تمسک به آن می‌توانستند تا حدودی خواسته‌های خود را تحت لوای آن مطرح سازند. بنابراین نیاز متقابل خوارج و بخش‌هایی از ایرانیان، موجبات همکاری و نزدیکی این دو را فراهم می‌ساخت.

بتدریج حرکت خوارج در عهد اموی به جریانی ضد اشرافیت اموی و هواداران آنها مبدل گشت و منافع این گروه را در معرض تهاجمات جدی و پی‌گیر خویش قرار داد. احتمالاً ظهور این جریان ناشی از ورود عناصر غیر عرب به داخل صفوف خوارج بوده است، خصوصاً آنکه منابع موجود معلوم نمی‌دارند که آیا اعتقاد به تساوی اجتماعی و ردّ سیادت عربی از همان ابتدا جزو عقاید خوارج بوده است یا بعداً به آن معتقد شده‌اند؟ به هر جهت گرایش شتابان غیر عرب به سوی خوارج در زمان بنی امیه اتفاق افتاد و انگیزه ایشان بیشتر منبث از مواضع اجتماعی، سیاسی خوارج بود تا اعتقادات مذهبی‌شان. خوارج در این جهت تا آنجا پیش رفتند که در تصدّی امر مهمی چون خلافت نیز خواهان سهمی برابر برای عرب و عجم و حتی بزرگان و غلامان شدند.

در دوره بعد از مرگ یزید، خوارج به خطری بزرگ برای اشراف بصره تبدیل شدند تا حدّی که تجّار و ثروتمندان بصره برای سرکوب خوارج همه‌گونه امکانات در اختیار «مهلب بن ابی صفره» که مأمور مقابله با ازارقه بود قرار دارند. وی در مقام تهییج مردم بصره جهت رویارویی با ازارقه خطاب به آنها می‌گفت: برای شما ننگ است که فرودستان و بندگانتان (خوارج) بر اموال و دارایی شما غلبه کنند (مبرد، ۱۸۴/۳، ۲۲۹)، نیز جاسوسان «مهلب» (فرمانده حجاج) که برای خبرگیری از لشکر ازارقه در کرمان به اردوگاه آنها رفته بودند با مردم فرودستی از قبیل قَصّار، صَبّاغ، حدّاد و نیز عبد و علوج مواجه شدند (همانجا) پس از حدود بیست سال از (۴۰ تا ۶۴ هـ) نفوذ و رسوخ گاه به گاه خوارج به نواحی جنوب ایران، ازارقه تا سال ۸۰ هـ جنوب ایران را به محل تنازع خود با نیروهای خلافت مبدّل ساختند. این فرقه که در

ابتدا خوزستان و فارس را مأمّن خویش قرار داده بودند، پس از تحمل هر ضربه پایگاه خویش را یک گام به عقب منتقل نمودند و در دهه هفتاد ه بتدریج در نقاط مختلفی از ایران پراکنده گردیدند؛ اما در هر نقطه برخورد با ازارقه متفاوت بود، مثلاً در حالی که مردم شهر ری در مخالفت با حاکم اموی به ازارقه مساعدت و یاری کردند (مبرد، ۱۹۸/۳؛ ابن اثیر، وقایع سال ۶۸ ه) مردم و حاکم اصفهان پس از تحمل محاصره‌ای سخت و طولانی به مدت هفت ماه، عاقبت ازارقه را متواری ساختند (مبرد، ۲۰۲/۳؛ طبری، وقایع سال ۶۸ ه).

ظاهراً تنها نواحی شرقی و جنوب شرقی ایران، زمینه‌های مساعد پذیرش خوارج را برای زمانی طولانی دارا بود. از این رو تا دهه هشتاد ه کرمان و سیستان از کانون‌های دائمی خوارج بود. خوارج در این نواحی جوامع خودگردان تشکیل دادند و به عزل و نصب عمال قلمرو تحت تصرف خود پرداختند و با دریافت خراج امور خود را سامان بخشیدند. کرمان محل تجمع و تجدید قوای خوارج، پس از هر شکست و گریز بود. حتی جنگ هجده ماهه، «مُهَلَب» فرمانده حجاج با ازارقه در کرمان نتوانست مقاومت ایشان را در هم شکند. سرانجام با بروز اختلاف میان ازارقه بود که مهلب توانست آنها را تار و مار کند. اما پس از یک فترت بیست ساله (از ۸۰ تا ۱۰۰ ه) مجدداً از حوالی سال ۱۰۰ ه دیگر فرقه‌های خارجی، سیستان و کرمان، و جنوب خراسان را مأمّن خویش قرار داده و تا پایان دوره اموی این مناطق را جولانگاه فعالیت خود ساختند. یکی از پیامدهای حضور ایشان در آنجا جذب و گرایش عده‌ای از ایرانیان برای نخستین بار به اسلام گرچه از نوع خارجی آن (مبتنی بر عقاید و آراء خوارج) بود.

با این همه باید متذکر بود که خوارج در اصل با هدف گسترش و نشر دین اسلام به ایران و سایر مناطق نرفتند، بلکه این امر از تبعات حرکات آنها بود. ایشان که مجبور به گریز به این نقاط شده بودند برای تداوم مبارزه ضد اموی خود نیاز به حامیان جدیدی داشتند. این تقارب خوارج با بعضی ایرانیان که البته هر یک از دو طرف انگیزه‌های خاص خود را در این نزدیکی دنبال می‌کرد غیر مستقیم به انتشار اسلام در نقاطی از ایران کمک کرد.

خوارج در ایران (عهد عباسی)

با استقرار و تثبیت خلافت عباسیان، تغییر چندانی در نوع و شیوه بر خود خوارج نسبت به نظام جدید ظاهر نشد و مبارزات این جریان مذهبی - سیاسی با شدت و حدت قبلی ادامه یافت، اما نسبت به دوره بنی امیه از وسعت و گستره قیام‌های آنان تا حدودی کاسته شد، که یکی از دلایل آن کم رنگ شدن مسأله موالی بود، زیرا موالی در تغییرات جدید به بخشی از خواسته‌های خود رسیده بودند و انگیزه و زمینه حضور آنها در صفوف خوارج کاهش یافته بود. عامل دیگر می‌تواند اوج‌گیری قیام‌های علویان در عصر عباسی باشد که قیام‌های خوارج را تحت الشعاع خود قرار می‌داد. با وجود این همزمان با استقرار نظام جدید تحركات خوارج ادامه یافت و کانون‌های عمده فعالیت آنان در میان بربرها در شمال آفریقا و جزیره (نواحی شمال عراق و نیز نواحی شرقی ایران متمرکز شد.

پس از آنکه خوارج در نقاط دیگر تضعیف شدند و بتدریج از صحنه رقابت‌های نظامی - سیاسی خارج گشتند، باز مدت مدیدی توانستند در نواحی شرقی و جنوب شرقی ایران (کرمان، سیستان و هرات)، تشکیلات نظامی - سیاسی خود را مستحکم نگاهدارند و از نیروهای محلی هواداران فراوانی گردآورند. این در حالی بود که در اوایل عهد عباسی غلات یا خون خواهان ابومسلم، در صحنه نظامی - سیاسی خراسان و ماوراءالنهر ظاهر شده بودند؛ اما ارتباط چندانی بین این دو دسته قیام‌ها مشاهده نمی‌کنیم و تقریباً جریان‌های غلات و خوارج، راهی جداگانه می‌پیمودند.

انگیزه‌ها و عوامل عمده بقای خوارج در نواحی جنوب شرقی ایران، علاوه بر مسائل سابق الذکر، در این نکته نهفته بود که علی‌رغم تغییرات ناشی از انتقال قدرت به عباسیان، مسائل و مشکلات سیستان همچنان پابرجا و دست‌نخورده باقی مانده بود، زیرا پیام نهضت عباسی و نتایج و آثار آن به نواحی سیستان که از چند سو به وسیله صحراهای خشک محاصره شده بود یا نرسید و یا با تأخیر رسید. به طور کلی حاکمیت‌های گوناگون در نواحی سیستان و مناطق همجوار آن در

اوایل دوره عباسی را می‌توان به صورت ذیل ترسیم کرد:

- ۱ - حاکمیت حکام محلی از جمله خاندان رتبیل بر زابلستان و کابلشاهان بر کابل که سدّی در مقابل نفوذ و گسترش فتوحات مسلمین بودند.
- ۲ - حاکمیت دیگر در این منطقه از آن والیان اعزامی از بغداد یا خراسان بود که قدرت آنها فقط تا حدود شهرهای بزرگ و راه‌های تجاری اعمال می‌شد و فرمانهایشان به دلیل حضور خوارج به ندرت در خارج از شهرها اجرا می‌گشت.
- ۳ - به موازات قدرت والیان و قبایل عرب، مَطَّوعه و غازیان نیز در شهرهای نظامی و سرحدی از جمله «بُست» دارای اقتدار بسیار بودند.
- ۴ - اما یکی از حاکمیت‌های مهم و مؤثر در سرنوشت سیستان، خوارج بودند. اینان خصوصاً در نواحی روستایی و مراکز غیر شهری از قدرت شایان توجهی برخوردار بودند. مؤلف تاریخ سیستان در چندین موضع به صراحت تأکید می‌کند که خوارج در روستاها و در سواد سیستان غلبه داشتند و به همین دلیل درآمد عایدات خلافت از خراج و مالیات روستاها دچار نقصان می‌گردید. «اندر روزگار اسلام تا بدان وقت که خوارج بیرون آمدند و دخل خراسان و سیستان از بغداد بریده گشت و آخر صلح افتاد بر خطبه‌ای که اندر شهرها همی کردند و به قصبه که سواد خوارج بودند...» (تاریخ سیستان، ۲۷، ۱۵۸، ۱۶۱). زیاده ستانی محضلان مالیاتی و تنفر مردم بومی از حکام اعزامی خلیفه، که این منصب را بیشتر به عنوان یک محل کسب درآمد هرچه بیشتر تصور می‌کردند نقش مهمی در رشد و گسترش قیامهای خارجی داشت. رفتار ناعادلانه حکامی چون «معن بن زائده» و «المصیب بن زهیر» و «علی بن عیسی بن ماهان» که ظلم و ستمگری را همراه با فشار شدید اقتصادی بر مردم نواحی شرقی ایران اعمال می‌کردند. علة العلل اصلی رشد قیام‌های اوایل عهد عباسی در سیستان و خراسان بود که در دو جریان بارز خوارج و «غلات» نمود پیدا کرد. از آنجا که سیستان بیشتر ناحیه‌ای روستایی و غیر شهری و دارای نواحی جدا افتاده و غیر متصل بود (یعقوبی، البلدان، ۵۶)، بیشترین فشار حاصل از تعدیات عمال رسمی بر دوش بخش‌های روستایی قرار داشت و طبیعی بود که در این مرحله حامیان و هواداران خوارج بیشتر از میان این قشرهای روستایی باشند و به عبارتی بهتر تکیه‌گاه عمده و حامی اصلی خوارج در شرق ایران

محسوب شوند. خصوصاً که خوارج ایشان را به عدم پرداخت خراج و مالیات تحریک می‌کردند و ظاهراً خود نیز چیز زیادی از آنها مطالبه نمی‌کردند. (تاریخ سیستان، ۱۵۸، ۱۷۶). بنابراین در این مرحله از حرکت خوارج، با توجه به مسائل خاص اجتماعی، سیاسی و اقتصادی که در نخستین دوران خلافت عباسیان در نواحی شرقی و جنوب شرقی ایران حاکم بود، حرکت آنها بازگوکننده نیازهای اجتماعی مردم این مناطق بود. در واقع در این زمان برای خوارج نه فقط مسائل ایدئولوژیک که مسائل اجتماعی نیز تا حدودی در سرلوحه امور قرار گرفت. خوارج سیستان همانند خوارج در شمال آفریقا، با مسائل مبتلا به اجتماع آن سامان گره خوردند و بیانگر خواست‌های محلی، خصوصاً در برخورد با مُحَصِّلان مالیاتی شدند. حرارت و شور مذهبی اولین خوارج گرچه به طور کامل ناپدید نشد، اما در این زمان تا حدودی از شدت آن کاسته شد و اعتراض علیه سیاست‌های ظالمانه اقتصادی و تجمع ثروت توسط عمال خلافت جایگزین آن گشت. ترور «معن بن زائده» حاکم سیستان توسط خوارج در سال ۱۵۲ هـ (تاریخ سیستان، ۱۴۷) و سوء قصد نافرجام خوارج سیستانی در بغداد علیه «یزید بن مزید» جانشین معزول معن (پیشین، ۱۴۸) و نیز ترور «حزین بن محمد» عامل خراج سیستان به دست خوارج در محرم سال ۱۵۶ هـ (پیشین، همانجا) و نمونه‌های دیگر از این قبیل در راستای همین سیاست به مرحله اجراء درآمد. استفاده خوارج از نارضائی‌های اجتماعی، خود یکی از دلایل اصلی بود که ایشان توانستند در سیستان حتی دو قرن بعد از سرکوب ازارقه در فارس و کرمان پایدار باقی بمانند و شمار زیادی از بومیان محلی و حتی اعراب ساکن در آنجا را به سوی خود جذب کنند.

در شرایطی که خوارج سیستان، روستاها و حومه شهرها را در دست داشتند، شهرهای بزرگ نظیر «بُست» و «زرنگ» به دلیل حضور عمال حکومت و سکونت اعیان و اشراف و فقهاء و قضاة رسمی و طبقاتی که منافع آنان همسو با منافع خلافت بود، در حوزه قدرت والیان خلیفه بود^(۱) که مستقیماً از بغداد یا از سوی

۱- مؤلف تاریخ سیستان در چند موضع تصریح می‌کند که مردمان شهرها و قصبه (مرکز ادامه پاورقی در صفحه بعد

حاکم خراسان به سیستان اعزام می‌شدند، اما اینان به دلیل تسلط خوارج بر روستاها و سواد شهرها قادر به جمع‌آوری و ارسال مالیات و خراج به دربار خلافت نبودند و احکامشان به ندرت در خارج از شهرها جاری می‌شد؛ تا حدی که یکی از بزرگان سیستان، امارت در آنجا را عبارت از جنگ با خوارج می‌دانست نه فقط ادای خطبه و نماز (تاریخ سیستان، ۱۶۲).

گرچه کلاً خوارج، به دلیل انعطاف‌پذیری ناچیزشان با اوضاع و احوال فرهنگی نتوانستند بعدها حضور خود را در ایران و برخی نقاط دیگر پابرجا سازند، ولی آنچه در مجموع از ماهیت و نوع فرقه‌های خارجی مسلط بر سیستان و شرق ایران درمی‌یابیم این است که فعالیت و بقای نسبی آنها نتیجه همین انطباق نسبی آنان با محیط سیاسی - اجتماعی سیستان بوده است. به هر حال، با وجود قدرت زیاد خوارج در بخش‌هایی از نواحی شرقی ایران و علی‌رغم تعدیلات نسبی که در عقاید خود ظاهر ساخته بودند، به دلیل اعمال خشونت شدیدی که گاه از سوی بعضی فرض خارجی، مثل «حمزیه» پیروان «حمزه بن آذرک» نسبت به غیر خارجیان و مردم عادی و حتی فرقه‌های رقیب سر می‌زد و نیز به دلیل تصادم خوارج با هواداران مذهب رسمی (اهل تسنن)، نتوانستند اکثریت عظیم جماعات محلی را با خود همساز کنند. به علاوه، وجود تفرقه و اختلاف بین شعب گوناگون خوارج مانع از این گشت که ایشان بتوانند زمام امور جامعه سیستان و نواحی اطراف آن را در دست گیرند. بر همین اساس است که پاره‌ای از محققان در مردمی بودن قیام‌های خوارج تردید کرده‌اند. (باسورث^(۱)، ۸۹ و ۳۹) و پاره‌ای دیگر معتقدند که عنوان «خارجی» در این دوره نامی بود اندکی مؤدبانه برای عنوان راهزن (زرین کوب، ۲/۱۰۴).

نتیجه:

علی‌رغم سه قرن فعالیت‌های نظامی، سیاسی، و مذهبی خوارج که توانسته بود

ادامه پاورقی از صفحه قبل
سیستان) بر ولایت امیرالمؤمنین رشید هستند و خطبه به نام بنی عباس می‌خوانند. (تاریخ سیستان ۲۷، ۵۸، ۱۶۲).

گروه‌هایی از ایرانی‌ها را تحت تأثیر تبلیغات خود قرار دهد بخش اعظم مردم ایران با دنیای نظامی مذهبی خوارج بیگانه ماندند. بدین لحاظ پس از یک دوران فعالیت‌های شدید، سستی و ضعف تار و پود خوارج را تا محو شدن تدریجی شان در صحنه نظامی سیاسی ایران فراگرفت. در یک تحلیل نهایی می‌توان این امر را معلول عوامل زیر دانست:

عدم پذیرش تقیه، «اعتقاد به امر معروف و نهی از منکر» و «قیام بالسیف» در هر شرایطی و بدون توجه به اوضاع زمان و مکان، مانعی مهم در ساخت قدرت سیاسی برای حرکت خوارج بود. ضمن اینکه خوارج کمتر اهل مبارزه از مجاری سیاسی بودند و با نگرشی یک سویه و عدم انعطاف عقایدشان در مواجهه با واقعیات و مقتضیات زمان به نوعی مطلق اندیشی روی آورده بودند که حاصل آن شعار «هر که با ما نیست علیه ماست» بود. این نحوه تفکر افراطی آنها را بر آن می‌داشت که برای جلب هواداران و پیشرفت امر خود از اصول و حتی فروع ایدئولوژیکی مورد قبول خود کمتر تخطی کنند.

خوارج حتی اگر با جریانات و افرادی پیمان اتحاد می‌بستند و یا ائتلاف می‌کردند، اغلب از موضع قوت و قدرت بود و خود این امر از موجبات ناپایداری و شکست این پیمان‌ها بود. در واقع در پی متحدی بودند که تحت تعالیم ایشان عمل کند و این پافشاری در اصول و فروع عقاید مانع از انعطاف پذیری آنها در پیدا کردن متحدی پایدار می‌گشت. تار و پود تشکیلات خوارج با محتوای ایدئولوژیک آمیخته گشته بود بنابراین ضوابط و قوانین خاصی برای اعضای خود در نظر گرفته بودند و ظاهراً «ورود به جرگه خوارج چندان هم سهل صورت نمی‌گرفت».

به جز سخت‌گیری‌های شدید و خشونت‌های مفرط خوارج که باعث گریز و به وجود آمدن بیزاری نسبت به آنان در گروه کثیری از مردم بود، باید از جهت‌گیری اجتماعی اقتصادی آنها در رویارویی با طبقه اشراف و متمکن جامعه نیز یاد کرد. در سراسر دوران حرکت خوارج اغلب هواداران آنها از روستائیان و قشرهای فرودست جامعه شهری بودند و توانگران و افراد برجسته اجتماع کمتر می‌توانستند آمیزشی پایدار با خوارج داشته باشند. همین امر موجب شد تا در بخش‌های وسیعی که

دهقانان و اشراف محلی نفوذ داشتند از جاذبه خوارج کاسته شود. افزون بر اینها، یکی دیگر از دلایل ناخشنودی ایرانیان را از خوارج می توان درگیری های خوارج با نیروهای خلافت دانست که به هر حال ضرر و زیانش متوجه ساکنان بومی این مناطق می شد.

یکی از نقاط ضعف خوارج به عنوان یک جریان سیاسی، نداشتن پایگاه و کانون مرکزی برای هدایت حرکت و قیام آنها بود. این امر به عدم وحدت و از هم گسیختگی و نیز عدم برقراری ارتباط بین قیام های هم زمان خوارج در دو یا چند منطقه متفاوت منجر می شد؛ علاوه بر این، نقش اختلافات فرقه ای و ناسازگاری دسته های مختلف خوارج را با یکدیگر نیز نباید نادیده انگاشت. ظاهراً یکی از دلایل عدم نفوذ گسترده و بقای دائمی خوارج در میان ایرانیان، علی رغم شعارها و اهداف خوارج که در حمایت از غیر عرب مطرح می شد، همین جایگاه رهبری در میان ایشان است. در حرکت خوارج، رهبر یک فرد عادی همچون دیگر افراد بود و هیچ امتیاز خاصی بر دیگران نداشت و حتی می توانست برده یا بنده باشد و این با تصورات ایرانیان از رهبری، خصوصاً «حاکمیت های محلی که دهقانان آنها را تشکیل می دادند و نسبت به رهبران و پادشاهان گذشته خود قداست خاصی قائل بودند، چندان سازگار نبود.

از ویژگی های دیگر قیام های خوارج - که از اهمیت بسیار برخوردار است - پیشقدم بودن بازوی حرکتی - مبارزاتی آنها از خط فکری و عقیدتی شان بود. به عبارتی در حرکت خوارج، پراتیک (عمل) جلوتر از تئوری حرکت می کرد و همین امر، خوارج را به نوعی عملگرایی رهنمون کرد. جناح ایدئولوگ چندان متمایز از جناح سیاسی - نظامی نبود و نقش اصلی در دست رهبران سیاسی - نظامی قرار داشت که اغلب از فقهاء و علمای خوارج نیز به شمار می آمدند.

علی رغم برخی آمیختگی های محدود فرهنگ خوارج با فرهنگ ایرانی که به بعضی شعب خوارج نسبت داده شده است، خوارج در انطباق خود با اوضاع و احوال ایران موفقیت چندان کسب نکردند. نتیجتاً گرایش ایرانیان به دو جریان قوی مذهبی سیاسی یعنی تسنن و تشیع امکان بروز بیشتری یافت، و این خود

مرجبات منزوی شدن خوارج در بخش‌های محدودی از ایران را فراهم آورد؛ تا آنجا که خوارج در مراحل از زندگی فعال نظامی - سیاسی خویش سعی داشتند به جریانات دیگری نظیر علویان در مبارزه ضد اموی نزدیک شوند. عوامل فوق‌الذکر و نیز عدم طرح مشخصی از سوی خوارج برای کسب قدرت موجب شد تا در دوره عباسی نیز، مانند دوره اموی، نیروهای دیگر از حاصل کوشش‌های ایشان بهره‌مند گردند و خوارج آرام آرام از صحنه سیاسی کنار روند.

دیدیم که خوارج از همان بدو ظهور، مخالف نظم موجود بودند و بیشتر در نقاطی رشد یافتند که ضعف و عدم تسلط حاکمیت امویان و سپس عباسیان در آن نقاط در تاریخ به چشم می‌خورد، چرا که از همین مراکز بود که بعدها نخستین اقدامات سیاسی - نظامی موفق، همچون مبارزات صفاریان، در برابر خلافت عباسی رشد و گسترش یافت و نیز سامانیان بر مناطقی به چنگ آمده توسط صفاریان مسلط شدند. از این رو هنگامی که یعقوب لیث و بعد از او سامانیان توانستند نواحی شرقی ایران را تا حدودی آرام سازند، از قدرت خوارج کاسته شد. صفاریان، نه تنها فعالیت‌های نظامی خوارج را محدود کردند بلکه پایه‌های قدرت نظامی - سیاسی ایشان را تقریباً از میان بردند و این موجب شد تا راه برای تسلط امرای شمال شرق خراسان یعنی سامانیان هموار گردد.

منابع:

- ابن اثیر، ابی الحسن، *الکامل فی التاریخ*، بیروت، دارالفکر، ۱۳۹۸ هـ / ۱۹۷۸ م.
- ابن حزم، ابی محمد علی، *الفصل فی الملل و الاواء و النحل*، بغداد، مکتبة المثنی، بی تا.
- ابن عبد ربه، شهاب الدین احمد، *العقد الفرید*، مطبعة مصطفی محمد، قاهره، ۴ جلد، ۱۳۵۳ هـ ق / ۱۹۳۵ م.
- اشپولر، برتولد، *تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی*، ج ۲، ترجمه جواد فلاطوری، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴ ش.
- اشعری، ابوالحسن، *مقالات الاسلامیین و اختلاف المصلیین*، ترجمه دکتر محسن مؤیدی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲ ش.
- بغدادی، عبدالقاهر، *الفرق بین الفرق*، ترجمه جواد مشکور، تهران، اشراقی، ۱۳۶۷ ش.

- بلاذری، احمد بن یحیی، *انساب الاشراف*، تصحیح محمد باقر محمودی، بیروت، الاعلمی، ۱۳۹۴ هـ / ۱۹۷۴ م.
- پطروشفسکی، ایلیا پاولویچ، *اسلام در ایران*، ترجمه کریم کشاورز، تهران، پیام، ۱۳۵۰ ش.
- الحمیری، ابوسعید بن نشوان، *الحدود العین*، تصحیح کمال مصطفی، طهران، ۱۹۲۷ م.
- زرین کوب، عبدالحسین، *تاریخ مردم ایران*، ج ۲، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵ ش.
- سید رضی، *نهج البلاغه*، ترجمه فیض الاسلام، تهران، انتشارات فقیه، بی تا.
- الشهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبد الکریم، *الملل و النحل*، ج ۳، تصحیح شیخ احمد فهمی، بیروت، دارالسرور، ۱۳۶۷ هـ / ۱۹۴۷ م.
- طبری، محمد بن جریر، *تاریخ الامم و الملوک* (تاریخ طبری)، بیروت، عزالدین، ۱۴۰۷ / ۱۹۸۷ م.
۴. فلهاوزن، یولیوس، *الخوارج و الشیعه*، ترجمه به عربی عبدالرحمن بدوی، کویت، وكالة المطبوعات، بی تا.
- لویشتاین، کیت، «ازارقه در ملل و نحل نگاری اسلامی»، ترجمه آزرمی دخت مشایخ فریدنی، *مجله تحقیقات تاریخی*، شماره ۶ و ۷، سال دوم، پائیز ۱۳۷۱ ش.
- المبرّد، ابوالعباس، *الکامل فی اللغة و الادب*، قاهره، الطبعة الازهریة، بی تا.
- مسعودی، ابی الحسن، *التنبیه و الاشراف*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۵ ش.
- همو، *مروج الذهب و معادن الجواهر*، تصحیح مفید محمد قمیحه، بیروت، دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۶ هـ / ۱۹۸۶ م.
- منقری، نصرین مزاحم، *وقعة صفین* (پیکار صفین)، تصحیح عبدالسلام محمد هارون، ترجمه پرویز اتابکی، تهران، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ۱۳۶۶ ش.
- مؤلف گمنام، *تاریخ سیستان*، تصحیح ملک الشعرا بهار، تهران، پدیده، ۱۳۶۶ ش.
- نوبختی، ابومحمد حسن بن موسی، *فرق الشیعه*، ترجمه جواد مشکور، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳ ش.
- یعقوبی، ابن واضح، *البلدان*، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، چاپ سوّم، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۵ ش.

همو، تاريخ اليعقوبى، بيروت، دارصادر، ١٣٧٩ هـ / ١٩٦٠ م.

Bosworth, C.E, *Sistan under the Arabs*, Rome, 1968.